

قصه هفتک → آتالی اکبری؛

جادویم کن، اگر می‌توانی

دوتایی سر میز چهارنفره نشستسته بودیم و به هم نگاه نمی‌کردیم. نه به این دلیل که قرار بود چهار نفر باشیم و دوتای دیگرمان یازده قدم مانده به رستوران زیر لاستیک‌های سمند زردی که می‌خواست زودتر خودش را به تلویزیونی روشن برای تماشای مسابقه فوتبال برساند، له و با اسفالت یکی شده بودند، (که اگر چنین بود تکه‌های جسدشان را مثل پازل کنار هم می‌چیدیم و سر میز می‌نشاندیم) یا چون درست یک‌ربع قبل از ساعت ۹ شغل‌شان را از تدریس در موسسه‌های زبان بی‌محوز به تولید و عرضه پیچ تغییر داده بودند. دوتایی سر میز چهارنفره نشستسته بودیم چون تنها میز خالی رستوران بود. جایی کنار پنجره؛ پنجره‌ای که رو به بی‌فصلی باز می‌شد. که تقویم می‌گفت پاییز است و روزها آفتاب تابستان می‌تابید و شب‌ها باد زمستانی موهابت را سبخ می‌کرد.

چنگال را با خشونتی شبیه خشونت سربازهای آلمانی در جنگ جهانی دوم، در گوشت پخته‌ت فرو کرد و گفت «امروز هم نیومد». هنوز اولین قطره‌های باران امسال زمین را تر نکرده بود که چتر لعنتی را خرید؛ چتری با دسته چوبی شبیه گردن لک‌لک که می‌توانست به هر جایی آویزان شود. از یقه و کمربند این و آن گرفته تا پشتی صندلی و دستگیره درهایی که حمل‌کننده نوشته «ورود افراد متفرقه اکیداً ممنوع» بود. همیشه این عادت را داشت که وقتی بقیه سرشان با زندگی‌شان گرم است به استقبال چیزهایی برود که حالاحالاها نمی‌آید. آن روز هم چتر لعنتی مثل لک‌لکی نفرین‌شده روی صندلی ایستاده و جای نفر سوم را پر کرده بود. گوشت نیخته را به سختی مثل بغض دو روز در گلومانده قورت داد و با دلخوری تکرار کرد «نیومد». باران را می‌گفت.

دوتایی سر میز چهارنفره نشستسته بودیم و به سقف نگاه می‌کردیم. نه به این دلیل که آفت همه حرف‌هایمان را از بین برده بود، چون حوصله‌اش را نداشتیم. ۱۳ سال دوستی ضرب در ۳۶۵ روز کافی بود تا دیگر دهان‌مان را برای گفتن چیزهایی که دیگری از قبل می‌دانست باز نکنیم. تفاوت‌های ما آنقدر زیاد بود که چاره‌ای جز رفاقت نداشته باشیم. برای دشمن شدن باید نقطه مشترکی باشد، که به خاطرش روی هم اسلحه بکشیم و بجنگیم. او در دنیای خودش اوشین و یانگوم و جومونگ می‌دید، فنجان قهوه‌اش را به سمت قلب برمی‌گرداند، روی دستمال کاغذی می‌گذاشت و انتظار خشک شدنش را می‌کشید. خوب می‌دانست که کی باید انگشتش چپ را کف فنجان قهوه‌ای بمالد و کی انگشت راست را. کسی بود که هرگز تاریخ تولد دیگران را فراموش نمی‌کرد و بهترین کادویی که می‌توانست تقدیم آنها کند سنگ خوش‌یمن ماه تولدشان بود. کسی که روبه‌رویم نشستسته و گوشت نیخته را مثل دمپایی لژدار گاز می‌زد، زنی با چال‌های زیر گونه هنگام لیخند زدن بود که نامزدش را در رقابتی غیردوستانه به دختری چشم‌مشکی با ابروهای پهن باخته و حالا مغزش گالنی پر از کلمات چدار بود؛ چرا، چی شد، چه جور؟

من در دنیای خودم صاحب قلیچه پرندهای بومد که می‌شد با بی‌خیالی رویش دراز کشید و از بالای سر چشم‌مشکی‌ها و چشم‌آبی‌ها و سایر رنگ‌ها رد شد و دست به هیچ کاری جز شکستن پسته‌های دهن‌پسته با دندان نزد. راستش برایم اهمیتی نداشت که آدم‌ها در دنیای واقعی چه می‌کنند، پس زندگی‌ام را محدود کرده بومد به ساختن بازی‌های من‌درآوردی، خوردن دسرهای شکلاتی و زعفرانی، و تماشای فیلم‌هایی که بیشتر مردم اشغال خطایش می‌کردند. نوک قاشقم را با احتیاط توی ظرف کوچک دسر شکلاتی می‌بردم، به آرامی در دهان می‌گذاشتم و قورت دادنش را تا جایی که ممکن بود به تعویق می‌انداختم. دلم نمی‌آمد لذت چسپیدن طعم‌های خوب را زود از دست بدهم. معتقد بومد برای عاشق شدن باید پدرزپنو بود تا بتوانی چیزی که می‌خواهی را با چوب بسازی و منتظر بمانی تا فرشته مهربان «لالالاکان» از زیر پنجره‌ات رد شود و وردی بخواند تا پنبویکوی دست‌ساخته زنده شود. اما چون مجسمه‌سازی بلد نبودم و هنرم به کشیدن و چسب و یک لب خندان روی شیشه بخارگرفته تاکسی در زمستان‌های سرد محدود می‌شد، بی‌خیال عین شین قاف شدم و خودم را زدم به آن راه، که یعنی «تنهایی هم بد نیست».

زن روبه‌رویم مثل من نبود. که اگر بود آن دفتر کاهی چهل‌برگ پر از شعرهای شکل‌گرفته از «عروب و تنهایی و ای داد بیداد» توی کیف برزنتی‌اش چه می‌کرد. با تاریک شدن هوا دلش برای هر غریبه‌ای هزار راه می‌رفت. انگار رانشان بود. که هرگز آرام و قرار نداشته باشد و قلبش صدای مسابقه اسب‌دوانی بدعی. انگار خسته نمی‌شد از شمردن عده‌ها، دقیقه‌ها و بیست و چهار ساعت‌ها. فال‌ها و نشانه‌ها می‌گفتند می‌آید. خودش سر تایید تکان می‌داد و می‌گفت «میاد». دوتایی سر میز چهارنفره نشستسته بودیم. چنگالش را در نخودفرنگی‌ها فرو می‌کرد و دانه‌دانه در دهان می‌گذاشت و من با نی توی نوشابه‌ام فوت می‌کردم. او صدای تق تق برخورد چنگال به بشقاب می‌داد و من صدای غل‌غل. از آن روزهایی نبود که بخواهیم خطرات گذشته را مرور کنیم، لیخند بزنند و لب‌هایش چال بيفتد و من از ته حلق با صدایی گرفته بخندم و گردنم را بلرزانم.

هر دو فهمیده بودیم که سکوت و تماشای خیابان بهتر از آن است که بخواهیم با تکرار سوال «بگه چه خبر؟» ادای آدم‌های معاشرتی را درآوریم. با دست‌های زیر چانه زل زده بومد به خیابان؛ جایی که سایه روی دیوار پیاده‌رو افتاده بود، سایه مردی با پاهای چوبی. شاید آدم‌ها در دنیای واقعی اسم این پاها را «دراز استخوانی» بگذارند، اما دلیلی نداشت که من در آن شب خسته‌کننده که اولین باران پاییزی شروع به شرشر کرده بود، سری به دنیای شخصی‌ام نزنم، بالا و پایین تیرم و نگویم «این یک آدم چوبی‌ست!» داشتیم به پدرزپنوبی فکر می‌کردم که او را ساخته و در خیابان رها کرده بود. بعد دو طرف لب‌هایم را پایین آوردم، که یعنی اهمیتی ندارد. از سایه روی دیوار خوشم آمده بود. بدم نمی‌آمد الکی‌الکی عاشقش شوم و منتظر رسیدن فرشته مهربان بمانم تا تکانی به چوب سحرآمیزش دهد و او را… باز داشتم با فکر و خیال‌هایم دستکش و شال گردن می‌بافتم و حواسم به او نبود که چال کنار لب‌هایش تا چه اندازه گود شده بود. داشت می‌خندید؛ خنده‌ای که چال‌های صورتش را تبدیل به چاه کرده بود؛ چاهی که به نفت می‌رسید. مردی پشت پنجره، زیر باران ایستاده بود و برایش دست تکان می‌داد. نگاهم مثل سگی هار سایه روی دیوار را دنبال کرد. دست خیس سایه در حال تکان خوردن بود. دوتایی سر میز چهارنفره نشستسته بودیم و به هم نگاه نمی‌کردیم. همانده گوشت نیخته را با لطافت هل داد کنار بشقاب و گفت «بالاخره اومد». متاسف بومد از اینکه باران را نمی‌گفت.



توضیح

مطالب این صفحه به هیچ‌وجه ماهیت تبلیغاتی یا ضدتبلیغاتی ندارد. چنانچه در گزارش و یادداشت‌ها نام اجناس یا اماکنی ذکر شده بر حسب ضرورت‌های ژورنالیستی بوده است.

پنجشنبه‌بازار



◄ علی رستگار

به گواه تاریخ اولین بار ابوالفتح گیلانی پزشک ایرانی دربار هند، دود تنباکو را از یک ظرف آب عبور می‌دهد تا سرد و خالص شود و به این صورت اولین قلیان تاریخ را ابداع می‌کند. بعدها قلیان شکل کامل‌تری به خود می‌گیرد و وارد ایران می‌شود. اولین قهوه‌خانه ایران در دوره صفویه تاسیس می‌شود، الان هم که در هر منطقه‌ای چند سفره‌خانه وجود دارد. البته دیگر در سفره‌خانه‌ها خبری از قهوه‌چی و جارچی و قندگیر نیست و نسبت به آن دوران تغییرات زیادی کرده‌اند. هرچند شاه‌عباس صفوی به شدت با قلیان مخالف بود، اما پادشاهان قاجاری تا دل‌تان بخواد عاشق قلیان بودند. در این دوران قلیان به یکی از وسایل ضروری زندگی تبدیل می‌شود و اشراف و بزرگان کلکسیونر قلیان‌های جواهرکاری شده می‌شوند. این گزارش را در تمجید یا تقییح عمل قلیان کشیدن تلقی نکنید. ما فقط نگاهی داریم به بازار فروش قلیان در تهران، همین.

■ ■ ■

پایین‌تر از چهارراه سیروس به سمت خیابان مولوی، بین سیداسماعیل یکم و دوم مرکز فروش قلیان و متعلقات آن است؛ مغازه‌هایی که چون نیش بازار سیداسماعیل هستند به ظاهر باید از رازان و کهنه‌فروش باشند، اما بر خلاف تصور در راسته قلیان‌فروشاها کلی جنس گران پیدا می‌شود که اگر می‌خواهید دست خالی برنگردید، باید با جیب‌های پر از اسکناس از خانه خارج شوید.

در این بازار همه مدل قلیان با همه اجزایش موجود است؛ ادواتی که اسمش هم شاید به گوش من و شما نخورده باشد. از بدنه‌شور قلیان گرفته تا نخ آب‌بندی و انواع سری‌های قلیان، که

سال پنجم ■ شماره ۱۰۹۷ ■ چهارشنبه ۵ آبان ۱۳۸۹

گزارشی از بازار قلیان‌فروشاها

جانم را بگیر، دودت را نه



عکس: دوتیرن

می‌شوند و اکثر آنها هم چینی هستند که به قلیان مصری معروف هستند.» از اینکه یک قلیان سه ملیت دارد، خنده‌ام می‌گیرد. وانمود می‌کنم دنبال قلیان‌های برنجی و آب طلا هستم و چون قلیان‌های اینجا کمتر «مسی» هستند، به درد من نمی‌خورند و با ناراحتی از فروشگاه بیرون می‌زنم.

قیمتی جا می‌زنم و درباره قیمت‌ها می‌پرسم: «قیمت‌های ما از ۲۵ هزار تومان تا ۲۰۰ هزار تومان متفاوت است.» خوشبختانه چون قبلاً قلیان‌های چندصد هزار تومانی را جاهای دیگر قیمت کرده‌ام با قیمت‌های اینجا کنار می‌آیم و زیاد تعجب نمی‌کنم. خانم فروشنده توضیح می‌دهد: «همه قلیان‌های ما از دوبی وارد

با فراگیر شدن استفاده از قلیان، وجود یک قلیان‌فروشی شیک در طبقه پنجم یکی از پاساژهای شمال شهر چندان عجیب به نظر نمی‌رسد. فروشگاه‌های یک خانم شیک‌پوش با لهجه شمال شهری برای شما در مورد تفاوت قلیان علبرضایی با قلیان مصری توضیح می‌دهد. خودم را یک مشتاق خرید قلیان‌های

◄ **صحیفه‌شناسی** **اثر** **قصه**



◄ **بهاره رهنما**

پیشنهاد فیلم/ سن‌پترزبورگ

چندان رغبتی برای حضور تکراری در این فیلم‌ها نبود. سوم اینکه سن‌پترزبورگ حالا معیار سنجش شده برای شناخت یک کمدی متفاوت از کمدی‌های آنگوشتی روز که خودم هم متأسفانه در چند تآی‌شان حضور داشتم. چهارم اینکه بهروز افخمی بعد از سال‌ها دوباره فیلم باشکوهی ساخته و جالب است که این بار در فضای کمدی این تجربه را ارائه کرده.

پنجم تهیه‌کننده صبور فیلم است که نزدیک به پنج ماه فیلمبرداری و هشت ماه تولید را تحمل کرد تا این فیلم روانه اکران شود و ششم پیمان قاسم‌خانی ته‌نیا یکی از بهترین فیلمنامه‌هایش را در چند سال اخیر برای بهروز افخمی نوشته بلکه ۱۵ سال بعد از عاشقانه بار دیگر با یک بازی بسیار متفاوت روی پرده رفته. خلاصه اینکه پشیمان نمی‌شوید.

بعد از تحریر: مهم نیست سن‌پترزبورگ در این روزهای کم‌فروشی سینما چقدر می‌فروشد، مهم این است که نوید سینمای کمدی تازه متفاوت و متفکر را می‌دهد.

نخستین اپیودی یک ذهن پاک

چند روز پیش به دیدن دوست آهنگرم «کوروش فروهری» رفتم و از شاگردش «مرتضی تاجیک» که یک مهاجر افغان است، خواستم کمکم کند که معذرت خواست و گفت «باید به کلاس زبان انگلیسی بروم». از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم، بغلش کردم و تشویقش کردم. امیدوارم انگلیسی را خوب بیاموزد و بتواند ساکن دیری شاید بهتر باشد. آرزو می‌کنم با شاعر بزرگ امریکایی «والث ویتمن» آشنا شود و شعرهای جاودانه او که درباره آزادی و مهاجرت است به زبان اصلی بخواند. آنجا که می‌گوید: هر یک از ما اجتناب‌ناپذیر است/ هر یک از ما بی‌حد و مرز است/ هر یک از ما بر زمین صاحب حقی‌ست/ هر یک از ما برخوردار از مقصود جاودانه زمین است/ هر یک از ما به اندازه دیگری مقدس است.

تقدیم به همه پنهان‌دگان

◄ **شاه‌های**

نمایش‌های در حال اجرا

۵- لولوی آوازخوان، برداشت آزاد، رضا فیاضی، تالار گلستان کانون پرورش فکری، ۱۸ ساعت، تلفن ۱- کسرت حشرات، مریم سعادت، مریم سعادت، تالار اصلی، ۲۰، ۶۶۴۶۰۵۹۵ ۲- مادرچان سلام، داوود کیانیان، محسن صفوی، مهدی میمیی، تالار هنر، ۱۷:۳۰، ۸۸۳۰۶۶۴۰ ۳- تور عروس، امیر امجد، امیر امجد، تالار قشقای، ۱۹:۱۵، ۶۶۴۶۰۵۹۵ ۹- روزی، گذری، روزگاری، خیرالله تقیانی‌پور، خیرالله تقیانی‌پور و جواد نوری، سنگلج، ۱۹، ۵۵۶۲۵۴۴۴

سایه، ۳۰:۱۹، ۵۹۵۰۶۶۴۶

پیش‌ان

می‌دهد حال خارج از خانه بحث جذاب حذف یارانه! بحث تاثیر جسمی پارازیت! لای جوک‌های ساده و در پیت! گفت‌وگو از تحولات دلار بحث نرخ طلا و نفت و خیار!

صحبت از نقطه‌چین، فلان، پهمان (آقرین! حدستون درسته!) همان! می‌دهد حال توی رهبندان(! بحث جذاب با لب خندان!

آخر هفته‌ها به آسانی هست تفریح مفت و مجانی از ترافیک می‌برم لذت آخر هفته همره ملت...

◄ **اردشیر رستمی**

هر یک از ما بی‌حد و مرز است

جهان مدیون مهاجران و پنهان‌دگان است. دموکراسی بزرگ بدون شناخت و زیستن در جوار همدگر امکان نخواهد داشت. چند سال پیش در نامه‌ای به رئیس اداره مهاجرت امریکا نوشتیم حامل نامه را به عنوان یک شهروند ببپذیرید زیرا او حامل دردها، رنج‌ها، رویاها و آرزوهای ملت و انسان‌های دردمند به کسی آسیب نمی‌رسانند.

یکی از زیباترین لحظه‌های زندگی‌ام دیدن غیرایرانیان در کوچه و بازار و خانه این و آن است. روزی مادری افغان را دیدیم که دو فرزندش را از مدرسه به خانه می‌برد، از خوشحالی گریهام گرفت. اخیراً شنیدم آن مدرسه بسته شده است. نمی‌دانم آیا چه کار خواهند کرد و چه فردایی خواهند داشت. راستی فکر کرده‌اید چرا چنین می‌کنیم؟ آیا اخبار آزار و اذیت ایرانیان در ممالک دیگر ما را نمی‌رنجانند؟

◄ **مسعود آبی‌پور**



پیشنهاد رستوران/غذاهای شمالی در تهران

هفته پیش به رستورانی رفتم به نام «گیلانه» که خیلی از فضا و غذاهایش خوشم آمد. گیلانه در یکی از خیابان‌های فرعی بلوار آفریقاقرار دارد، در یک مرکز خرید شیک و مدرن!وقتی از بله‌های مرکز خرید بالا می‌روی به یک دیوار کاهلگی با سبزه و گل می‌رسی که در آن فضای مدرن پاساژ کمی نامتجانس به نظر می‌رسد. اما چند قدمی که بالاتر می‌روی به خود رستوران می‌رسی، با یک فضای خاص و منحصر به فرد. معمولاً ظهرها رستوران پر است از آدم‌هایی که پشت میزها نشسته‌اند و مشغول تناول ناهارشان هستند و اینجاست که مراجعان جدید مجبورند روی نیمکت‌های بیرونی منتظر بنشینند، از آنها ثبت نام به عمل می‌آید و به نوبت داخل می‌روند. همان طور که از نام رستوران پیداست می‌توانید آنجا غذاهای شمالی بخورید یا حداقل چاشنی‌ها و ترشیجاتی که

سرو می‌شود همه از خطه شمال کشور است. برای من که خیلی اهل رستوران رفتن نیستم تجربه بسیار جالبی بود طوری که اگر باز هم در آن منطقه باشم حتماً به این رستوران می‌روم. به تازگی کافه‌ای هم تاسیس شده به نام کافه سینما حوالی عباس‌آباد. بعد از اندیشه، کنار بانک کشاورزی یک پسررفتنی در خیابان وجود دارد که اگر آنجا را پیدا کنید به کافه سینما می‌رسید. کافه فضای نسبتاً زیبایی دارد، یک فضای دالان‌مانند که دیوارهای اطرافش را با تصویر هنرپیشه‌ها و فیلمسازان داخلی و خارجی تزئین کرده‌اند. یکی از مکس‌های خود من را هم آنجا گذاشته‌اند. در مجموع کافه خیلی خلوت و خوبی است. من به کسانی که اهل دوره‌های هنری و کافه‌نشینی هستند توصیه می‌کنم حتماً به کافه‌سینما هم سر بزنند.